

## علم کلام و شیخ ابوالحسن اشعری

«ای مردم! کسانی که از دیدن من و شنیدن صدایم مرا می‌شناسند می‌دانند من که هستم، و برای آنها که نمی‌شناسند می‌گویم که من ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری هستم. قبلاً معتقد بودم که قرآن مخلوق است و خداوند در جهان دیگر نیز دیده نمی‌شود و من خودم به وجود آورنده کارهای خود هستم، ولی خداوند مرا به راه حق هدایت داد و باطل بودن آن اعتقادات برایم معلوم گردید و از آنها توبه کردم و آن اعتقادات را مانند همین پوشاک از خود دور کرده‌ام (در این هنگام ردایش را به تن خود در آورد و دور انداخت). سپس چندین کتاب و جزوه را به مردم نشان داد و گفت: در این نوشته‌هایم اشتباهات موجود در مکتب اعتزال و وقاحت و معایب اعتقادات آنها را بیان نموده‌ام و حقانیت اعتقادات اهل سنت را ثابت کرده‌ام.»<sup>۱</sup>

به جرأت می‌توان گفت در تاریخ کمتر کسانی وجود دارند که از عقاید و باورهای خود برگردند و اعلام کنند راهی را که تاکنون رفته‌اند راهی نادرست و اشتباه بوده است. دلیل این امر هم بخوبی معلوم است، انسان بر عقاید و آرای خویش پایبند و متعصب است و گاهی تعصب چنان چشمان حقیقت بین انسان را کور می‌کند که فرد خود و عقیده‌اش را عین حق و حقیقت می‌پندارد، پدیده‌ای که از آن به عنوان «جزمیت گرایی» نام برده شده است و متأسفانه در دنیای امروزی اسلام نیز شاهد رگه‌هایی از آن هستیم. بهترین نمونه چنین باوری را می‌توان در قرون وسطی در میان سران کلیسای کاتولیک یافت که هر چیز و هر عملی را محکوم به اراده خویش می‌کردند. بدون شک یکی از علل چنین پدیده‌ای این است که فرد یا گروه از یک دغدغه رنج می‌برند و آن ترس از نابود شدن آرا و عقاید خویش است، در نتیجه برای دفاع از باورهای خویش جبهه‌گیری کرده و خود را عین حق و حقیقت می‌پندارند، اما متأسفانه در عمل نتیجه معکوس خواهد داشت. مسلماً یکی از دلایل به وجود آمدن سکولاریزم یا جدایی دین از سیاست در جهان مسیحیت، و به عبارت دیگر شخصی شدن دین در جهان غرب مسیحی، همین پدیده شوم بوده است.

دلیل دیگر برای اینکه فرد جزم گرایی عقاید خویش تعصب بی‌جا دارد این است اگر فرد اعلام کند که از آرا و عقاید خویش روی گردانده و راهی را که قبلاً می‌رفته بر طریق صواب نبوده است، احتمالاً جایگاه و منزلت اجتماعی خویش را از دست خواهد داد و معارضین زیادی پیدا خواهد کرد و کسانی که تا دیروز خود را هم‌خون و برادر وی اعلام می‌کردند، امروز خود را دشمن و تشنه خون وی اعلام می‌کنند. ممکن است این فرد از اجتماع طرد شود، برچسب منحرف و مبتدع بخورد و دچار دشمنی و تعارض‌های شدید شود. به همین دلیل شاید در طول تاریخ افراد زیادی وجود داشته‌اند که برای آنها معلوم شده است بر عقیده درست و صائبی نیستند، اما ترس از عوامل بالا آنها را به سکوت واداشته و مجبور کرده است که قائل شوند «یک اشتباه اشتباهات دیگری را در پی دارد» و امکان رجوع و بازگشتی نیست. خلاصه آنکه رویگردانی از عقاید و آرا جرأت و دل شیر می‌خواهد.

البته، زمانی فرد می‌تواند از آرا و عقاید خویش برگردد که بخواهد و بتواند به جرح و نقد آرای خویش پردازد و از منظر یک ناقد به آرا و عقاید گذشته‌اش نظر بیفکند؛ چیزی که متأسفانه فرد جزم گرایی فاقد آن است.

پس فردی که می‌خواهد آرا و عقاید خویش را نقد کند باید از خود بیرون بیاید و از منظر دیگری به خود نگاه کند، چیزی که امروزه به عنوان «فلسفه نقادی» معروف است، فلسفه‌ای جدید که از مشابه آن در علوم اسلامی به عنوان «علم کلام» یاد می‌شود.

سعدی رمضان پور - بوکان

عرب، حالتی مشابه علم کلام در مباحث اعتقاد اسلامی دارند. در زمان پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و سلم قواعد مدونی در این زمینه وجود ندارد، تنها در زمان خلیفه چهارم حضرت علی رضی الله عنه است که بعضی از اصول کلی آن تبیین می شود و پس از آن توسط عالمان بزرگی چون آنخفش، سیبویه، خلیل و... به صورت یک علم بنیان گذارده می شود و به عنوان دریچه ادبیات قرآنی جایگاه خود را در میان علوم اسلامی می گشاید. حال نه تنها نمی توان ادعا کرد که پیامبر اسلام و صحابه این اصول و قواعد را رعایت نکرده و بر آنها تسلط نداشته اند، بلکه قواعد این علم کاملاً بر حسب دستورات قرآن و اصول گفتاری آنها پایه ریزی شده است؛ یعنی این علم از پتانسیل ها و ذخیره های موجود در زبان و ادبیات عربی گرفته شده است که در زمان پیامبر صلی الله علیه و سلم و عصر صحابه نیز وجود داشته است اما پس از آنها بر حسب نیاز جامعه گسترده اسلامی و اقتضائات زمان این پتانسیل ها رها شده و مورد استفاده قرار گرفته است. علم کلام نیز چنین حکایتی دارد؛ اگر چه در زمان پیامبر صلی الله علیه و سلم و عصر صحابه به طور مستقیم از آن سخن به میان نیامده است اما نمی توان ادعا کرد که مقدمه ها و زمینه های آن وجود نداشته است، خیر! بلکه ما کلام را با قید اسلامی ذکر می کنیم و کلامی را قبول داریم که بر اساس استدلالات کتاب و سنت باشد. در زمان پیامبر صلی الله علیه و سلم و صحابه ابتدا باید ایمان مؤمنین ثابت و محکم، و سپس از منظر دیگری به آرا و عقاید نگاه می شد، که این منظر در زمان بعد از آنها، زمانی که تمدن اسلامی با تمدن های ایران باستان، روم، هند و بر خورد و مواجهه پیدا کرد، بروز کرد. در نتیجه باید از دید عقلی و استدلالی در مقابل تمدن های کهن و سابق ایستادگی می شد و جوابهایی محکم و استدلالی در مقابل آنها ارائه می گردید، که این وظیفه خطیر بر عهده علم کلام و متکلمین گذاشته شد. علمی که بدون شک در آیات و احادیث نمونه های آن را شاهد هستیم، مثلاً در خصوص سه رکن مهم دین یعنی توحید، معاد و نبوت که از لحاظ ایمانی در قرآن بدان ها پرداخته شده است، می توانیم آیاتی را پیدا کنیم که از منظری دیگر یعنی عقلی و استدلالی به آنها نظر افکنده اند و قاطع ترین حجج و استدلالات را پیش روی خواننده قرار می دهند.

پس علم کلام نمی تواند بدعت باشد، چرا که با تعریفی که از علم کلام به عمل آمد، زمینه ها و مقدمات آن در کتاب و سنت وجود داشته است و بر حسب نیاز زمان و اقتضائات آن به صورت شاخه ای مستقل از علوم کتاب و سنت در آمده و مبانی و اصول آن بر اساس همین دو اصل پایه ریزی شده است. البته همان طور که گفته شد کلامی مقبول و پسندیده است که اسلامی باشد، یعنی در چارچوب کتاب و سنت از عقل و استدلال بهره بگیرد، در غیر این صورت ما هم آن را قبول نداریم و به قول یکی از متکلمین اسلامی: «تبالفلسفة تخالف الكتاب و السنة»؛ نابود باد فلسفه ای که با کتاب و سنت مخالفت ورزد.

کسی را هم مثل امام شافعی (رحمه الله) اگر شاهد هستیم که در

علم کلام، از عقاید و آرای فرد در مقابل آرا و عقاید دیگران دفاع می کند، امانه از لحاظ ایمانی و نقلی، بلکه از لحاظ عقلی و استدلالی. به همین دلیل کسانی وجود دارند که با این علم مخالفت می ورزند، چرا که عقیده دارند زمانی که فرد به آرا و عقاید خویش ایمان آورد دیگر چه جای عقل و سخن استدلالی باقی می ماند. این سخن به دو دلیل مورد تردید است: اولاً درست است که ایمان چیزی فراتر از عقل و به معنی قبول کردن بدون چون و چرای عقاید و باورها است، اما این درجه عظیم و والا زمانی میسر است که فرد به شناخت و معرفت واقعی دست یافته باشد و بدون شک یکی از راههای شناخت و معرفت، قاعده اضداد می باشد، یعنی «تعرف الأشياء بأضدادها بل بأغبارها.» به عنوان مثال زمانی که فرد مؤمن و موحدی که به اندیشه قاطع و برنده «توحید و وحدانیت خالق هستی» ایمان می آورد و ندا سر می دهد که «قل هو الله أحد» و فلسفه جهان هستی را با این اندیشه تفسیر می کند و اعلام می دارد که جهان خاصیت از او بی و به سوی او بی دارد (انالله و انالیه راجعون)، در عین حال از اندیشه «ثنویت» غافل نیست و برای درک جایگاه اندیشه وحدانیت به نقد و جرح «ثنویت» می پردازد. آن هم نه از لحاظ ایمانی بلکه کاملاً در جهای پایین آمده و از دیدگاه عقلی و استدلالی درباره آن به اظهار نظر می پردازد و می گوید «لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا»، که جوابی کاملاً منطقی و عقلی است. جوابی که خطاب آن شخص مؤمن نیست چون شخص مؤمن، با ایمان خود به وحدانیت ایمان آورده است و نیازی به چنین جوابهایی ندارد. بلکه خطاب آن فرد عقل گرا و شکاک است، کسی که باید با دیده عقل، باور و وحدانیت را به وی فهماند. از این رو این آیه یک جبهه گیری عقلی و کلامی در برابر عقل گرامی باشد و اعلام می دارد اگر غیر از خدای واحد و بی همتا خدای دیگری وجود داشت بنای کون و مکان به فساد کشیده می شد. در این آیه نکته ای قابل توجه است، اگر چه خطاب این آیه شخص مؤمن نیست اما نتیجه ای جز تحکیم عقاید شخص مؤمن نخواهد داشت، و آن این است که اندیشه وحدانیت هم از لحاظ ایمانی و هم از لحاظ عقلی مقبول است، پس می توان گفت: علم کلام، هم به روشنگری عقلی از عقاید می پردازد و هم موجب تحکیم عقاید فرد می شود. اگر فرد در عقاید خود خللی دیده است به یقین می رسد و راه این خلل و ضربه پذیری را پیش از آنکه از جانب دشمن ضربه بخورد می بندد و از عقاید خویش دفاع می کند.

یکی دیگر از دلایلی که مخالفان علم کلام بر رد این علم وارد می کنند این است که کلام علمی است که در عمل پیامبر صلی الله علیه و سلم و صحابه مکرم دیده نشده است، بنابراین برچسب بدعت را بر آن می زنند و آن را عملی بدون فایده و واهی می پندارند. اگر چه در مثالی که قبلاً درباره اندیشه وحدانیت آورده شد تا حدودی رد پای علم کلام را در قرآن شاهد بودیم اما جا دارد در این موضوع اندکی تأمل کنیم.

برای درک جایگاه علم کلام مثال واضحی را در این زمینه می آوریم، به عنوان مثال علوم صرف و نحو در حوزه زبان و ادبیات



سحر باشد، آموخت، ولی اگر برای به دروغ افکندن نبوت پیامبران و فریفتن مردم باشد مسلماً حرام و آموختن آن ناجایز است. علم کلام هم این چنین است، حرام یا حلال بودن آن بستگی به کاربرد آن دارد؛ اگر این علم را برای جواب دادن به مسائل جدید فراروی دنیای اسلام در محدوده کتاب و سنت به کار گیریم هیچگاه حرام و ناجایز نخواهد بود، ولی مسلماً اگر هدف مشوش کردن ذهن مردم و طرح مسائل ذهنی پیچیده و دور از مقاصد کتاب و سنت باشد، استفاده از آن روا و درست نخواهد بود. در مورد علوم دیگری چون «منطق» هم وضع همین طور است و مخالفت کسانی چون «امام ابن قیم جوزیه» با این علم، از این باب است.

همانطور که در تبیین نوع مخالفت امام شافعی (رحمه الله) با علم کلام این موضوع به خوبی روشن شد که در آن زمان کلام غالب، کلام معتزله بود که بی شک یکی از دلایل به وجود آمدن آن هجوم عقاید هندی، یونانی و ... به دنیای اسلام بوده است.

کلام معتزله توسط شخصی به نام واصل بن عطا که از مجلس درس حسن بصری (رحمه الله) کناره گرفت، بنیان نهاده شد.<sup>(۱)</sup> کلام معتزله که در آغاز برای مقابله با عقاید جبریه و جهمیبه به وجود آمده بود، در استفاده از عقل و تفکر استدلالی چنان دچار افراط و زیاده روی شد که آیات و احادیثی را که به ظاهر مخالف با عقل بود انکار می کرد؛ از جمله معتزلیان عقیده داشتند که قرآن مخلوق است، رؤیت خداوند در جهان آخرت ممکن نیست، کرام الکتابین وجود خارجی ندارند و ...

نتیجه این افراط، تفریط بعضی از قشری گراها بود. آنها هم تا آنجایی رفتند که نه تنها علم کلام و دفاع عقلانی از باورهای دینی را بدعت می شمردند بلکه می گفتند: «من تعمق فی الکلام تزندق»؛ کسی که به کلام بیندیشد بی دین و گمراه می گردد.<sup>(۲)</sup> لذا در این برهه به وجود کسی نیاز بود که از یک سو با «عقل محض» مخالفت بورزد و اشتباهات فکری معتزله را گوشزد کند و از سوی دیگر در برابر به حاشیه راندن کامل عقل موضع بگیرد و مکتبی بنیان نهد که از عقل در محدوده کتاب و سنت بهره بگیرد، و پایه های کلام اهل سنت را بر پایه های سترگ کتاب و سنت و عقل استوار سازد.

اما در روزگاری که هر کس از عقل سخنی می راند فوراً مهر زندیق و دهری می خورد، چه کسی حاضر بود این مسئولیت عظیم را به دوش بکشد؟! کسی که هم بر مکاتب و مذاهب وقت اعم از فقهی و کلامی آگاهی داشته باشد و هم به چنان درجه ای از یقین رسیده باشد که تمام مخالفت ها و اتهامات علیه خود را با جان و دل بخرد و مردم را به راه درست و حقیقت رهنمون شود.

در چنین مقطع حساسی از تاریخ اسلام بود که امام ابوالحسن اشعری قیام کرد و پایه های کلام اهل سنت و جماعت را استحکام بخشید، چنانکه ایشان را بنیانگذار کلام اهل سنت نامیده اند. «البته در همان عصر ظهور ابوالحسن اشعری، ابو منصور ماتریدی حنفی [در سرزمین ماوراءالنهر] نیز اقوالی شبیه به مقالات وی در رد معتزله

جایی با علم کلام مخالفت کرده است، مخالفتش مخالفتی از این باب است. شاهد این مدعا هم سخن خود وی است که فرموده است: «کسانی که علم کلام را قبول دارند، باید در حالتی به زنجیر کشیده شده در قریه ها و شهرها با رسوایی گرداند و خطر آنها را گوشزد کرد به دلیل آنکه با کتاب و سنت مخالفت می ورزند.»<sup>(۳)</sup>

همانطور که از گفته های این امام گران قدر نمایان است او با کلامی مخالف بوده است که مخالف کتاب و سنت باشد. ذکر این مطلب نیز حایز اهمیت است که در منابعی که در مورد مخالفت امام شافعی با کلام سخنی آمده است، اذعان شده است که وی این سخن را در مناظره با معتزلی ها از جمله «حفص القود»<sup>(۴)</sup> گفته است. پس می توان نتیجه گرفت که امام شافعی با کلام معتزله که مخالف با کتاب و سنت بوده مخالفت ورزیده است.

در رد سخن کسانی که علم کلام را حرام می دانند و یا سخت ترین حمله را به اشعریه برده اند می توان با یک قیاس ساده و ارجاع این مسئله به کتاب الله چنین گفت که علم کلام و بلکه هر علم دیگری نمی تواند فی نفسه مفید یا مضر یا به عبارتی حلال یا حرام باشد؛ نمونه قیاس آن که در قرآن کریم آمده است، «سحر» می باشد. مسلماً ممکن است فوراً در نگاه اول حکم به حرمت سحر و آموختن آن در هر حال بدیهیم؛ اما در واقع حکم مسئله چنان هم ساده و آسان به نظر نمی رسد. سحر چیزی است که به قول قرآن می تواند رابطه عمیق خانوادگی را در هم بشکند و بین زن و مرد جدایی افکند: «فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرأ و زوجة» بقره: ۱۰۲، و مردم را دچار شبهه کند. توضیح آنکه سحر از یک جهت با معجزه شباهت دارد، چون اکثر مردم از انجام عمل ساحران عاجز اند، «معجزه» نیز این چنین است که بجز از انبیا از قدرت و توانایی دیگر انسانها خارج است و به همین دلیل «معجزه» نامیده شده است و دلیلی بر صدق نبوت انبیا می باشد. به دلیل چنین شباهتی بود که قوم بنی اسرائیل نتوانستند بین سحر ساحران و معجزه های حضرت سلیمان علیه السلام تفاوت قایل شوند و دچار شک و تردید گردیدند. در چنین مرحله حساسی، وظیفه خواص مردم، که همانا علما هستند، بود که وارد عرصه شده و تفاوت های بین معجزه را که از جانب خداوند و صادقان، و سحر را که از جانب شیاطین و کذابان می باشد برای مردم تبیین کنند و آنها را به یقین و آرامش برسانند. اما متأسفانه عالمان دینی وقت که احبار یهود بودند، نه تنها در ایفای نقش شان کوتاهی کردند بلکه خود در مقابل ایمان مردم سد شدند و علیه پیامبران به دسیسه چینی پرداختند و اعلام کردند که سلیمان ساحر است و سحر می کند و می خواهد مردم را بفریبد. در چنین وضعیتی بود که خداوند دو فرستاده ویژه خود را از آسمان برای روشن شدن حقیقت به میان مردم می فرستد و آنها نیز برای این که مردم تفاوت سحر و معجزه را درک کنند به آنها سحر تعلیم می دهند، در ضمن از آنها عهد می گیرند که از آن به هنگام ضرورت و در جای درستش استفاده کنند، خصوصاً برای اینکه تفاوت بین معجزه و سحر را دریابند.

از این واقعه معلوم می شود که می توان «سحر» را اگر برای ابطال

و در الزام متکلمان به رجوع به اعتقاد سلف اظهار کرد، اما امام اشعری را از جهت تأثیر بسیار بر محیط مناظرات وقت، بنیانگذار واقعی کلام اهل سنت تلقی کرده اند.<sup>(۶)</sup> ابومنصور ماتریدی و اشعری با یکدیگر اختلافاتی از نوع «خلاف لفظی» داشتند، ولی این اختلاف هیچگاه به نزاعی نینجامید بلکه موجب گستردگی و استحکام کلام اهل سنت در بیشتر قلمرو اسلامی آن روز گردید.

ابوالحسن اشعری از کجا و چگونه آغاز کرد؟ او بهتر دید که از اساتید و علمای مشهور وقت شروع کند که اگر آنها را با خود هم صدا کند، هم بهتر پاسخ مسائل جدید را خواهند داد و هم به وحدت و یکپارچگی خواهند رسید. به همین دلیل از استاد معروف خود ابوعلی جبائی معتزلی شروع می کند. لازم به ذکر است که شیخ ابوالحسن اشعری تا قبل از اعلام برائت خود از معتزله، در مکتب اعتزالی ابوعلی جبائی به چنان مهارت و دانشی دست یافت که ابوعلی جبائی به هنگام مناظره های مهم او را جانشین خود قرار می داد و خطاب به او می گفت: «نُب عنی»؛ نماینده من باش.<sup>(۷)</sup>

اما طی یک تحقیق و تفحص جدی و متهورانه از رؤسای معتزلی و کلام معتزله و رؤیای صادقه ای که او را در کار خود مصمم می دارد، همه چیز تغییر می کند و او علیه استاد خویش و مکتب معتزله به پا می خیزد و طی چند مناظره که با استاد خویش داشت، سعی می کند اشتباهات فکری معتزله را گوشزد کند اما سخن و استدلال وی در دل استاد اثر نمی کند و استاد او را طرد و تکفیر می کند، چنانکه از سوی بعضی قشری گراها هم مورد بی مهری قرار می گیرد. در نتیجه با عزمی همچون کوه یکه و تنها در یک روز جمعه که همه مردم حضور دارند با صدای بلند و رساندای دهد و به نشانه طرد مکتب معتزله، ردا از خود بر می کند و می گوید: «من، ابوالحسن اشعری، از عقاید معتزله برگشتم و به عقیده اهل سنت و جماعت و سلف صالح رجوع کردم».

وی که تا دیروز از لحاظ مذهب فقهی به امام احمد بن حنبل میل داشت، اما پس از آنکه متوجه می شود که امام شافعی در آرا و نظریات فقهی سرگذشتی مشابه وی در مباحث اعتقادی داشته است، یعنی روزگاری آرای او را گفته است اما پس از گذشت چند زمانی از آنها روی گردانده و قول قدیم و قول جدید دارد، به مذهب شافعی میل می کند. پس از آن نیز حدود ۲۰۰ کتاب و مقاله و گفتار را در رد معتزله می نویسد و بدین ترتیب با کوششی ستودنی، عقل و استدلال را وارد مبنای کلامی اهل سنت می کند و درب بزرگی را به روی اندیشمندان پس از خود می گشاید، که مهمترین آنها عبارتند از: ۱- امام فخر رازی، ۲- امام الحرمین جوینی، ۳- امام محمد غزالی، ۴- قاضی ابوبکر یاقلانی، ۵- ابواسحاق اسفرائینی، ۶- مولانا جلال الدین رومی بلخی از جمله ایراداتی که بر اشعریه وارد شده است، این است که اشاعره عقیده به جبر دارند! رد این تهمت خود گفتاری جدا می طلبد، در اینجا فقط همین رامی گویم که اغلب کسانی که در مورد جبر و اختیار

سخن گفته و یا نوشته اند، اشعاری را که مولانا جلال الدین رومی در وصف اختیار گفته، استشهد می آورند، غافل از آنکه مولانا یکی از متکلمان اشعری است و اگر مولانا جبری بود هیچگاه چنین اشعاری را نمی سرود. بله، اشعریه منشأ افعال را خداوند می دانند اما این عقیده هیچ گونه ربطی به جبر ندارد. مگر آدم علیه السلام زمانی که خواست توبه کند چگونه و با چه زبانی از خدا طلب مغفرت کرد، مگر به وسیله کلماتی نبود که خداوند به او القا کرد: «فتلقى آدم من ربه كلمات» و یا خوفی را که بر علما بر اثر شناخت خداوند مستولی می شود چه چیزی به ایمنی و اطمینان می رساند: «ألا بذكر الله تطمئن القلوب». به قول مولوی:

یادده ما را سخن های رقیق/ که ترا رحم آورد آن ای رفیق/ هم دعا از تو اجابت هم ز تو/ ایمنی از تو مهابت هم ز تو/ گر خطا گفتیم، اصلاحش تو کن/ مصلحی تو، ای تو سلطان سخن.

۷- امام ابن قیم جوزیه: در مورد ابن قیم همین بس که او شاگرد ابن تیمیه (رحمه الله) مخالف سرسخت کلام بالأعم و اشعری بالأخص بوده است. ابن قیم بهتر از هر کسی در مقدمه کتاب «حدادی الأرواح الی بلاد الأفراح» عقاید اشعریه را به نقل از کتاب «مقالات الاسلامیین» در چند صفحه به طور خلاصه ذکر کرده است و در آخر اذعان می کند که «و این چیزی است که ما بر آن هستیم و در مورد آن سخن خواهیم گفت».<sup>(۸)</sup>

سخن آخر اینکه امروزه دنیای اسلام با مسائل جدیدی از قبیل: پلورالیسم دینی، فمینیسم، هرمنوتیک، دموکراسی، سکولاریسم، لیبرالیسم، تروریسم، حقوق بشر، جهانی شدن و ... روبه رو است که مستلزم آن است با شناختی درست و عمیق و از منظری عقلی و استدلالی و با هوشیاری کافی و تکیه بر منابع اصیل اسلامی و کلامی با آنها مواجهه شود. در یک کلام مسلمانان نیازمند پرداختن به «کلام جدید» برای تبیین حقیقت و واقعیت این نظریات و اندیشه ها، و انتخاب راه و رویه درست در دنیای امروزی هستند.



#### پی نوشتها:

- ۱- سیر تحلیلی کلام اهل سنت از حسن بصری تا ابوالحسن اشعری، ملا عبدالله احمدیان، ص: ۱۵۳، نشر احسان، چاپ اول ۱۳۸۱ تاریخ ادبیات عرب، ریوند نیکلسون، ترجمه کیوان دخت کیوانی، چاپ اول ۱۳۸۰.
- ۲- حیاة الحیوان الکبری، الدمیری، ص ۱۸.
- ۳- همان، جلد اول ص ۱۸.
- ۴- سیر تحلیلی کلام اهل سنت، عبدالله احمدیان ص ۶۹.
- ۵- در قلمرو وجدان، عبدالحسین زرین کوب ص ۲۶۸.
- ۶- همان، ص ۲۷۳.
- ۷- سیر تحلیلی کلام اهل سنت، عبدالله احمدیان، ص: ۱۴۷.
- ۸- حدادی الأرواح الی بلاد الأفراح، امام ابن قیم جوزیه.